

اسفند ۷۹، به نقل از علی نظری قاضی ویژه رسیدگی کننده به پرونده حوادث شهریور ماه خرم آباد نوشت: تاکنون احکام تعداد ۱۱۰ نفر از عاملان حوادثی که شهریور ماه گذشته به دنبال برپایی اردوی سالانه دفتر تحکیم وحدت در خرم آباد رخ داد، صادر شده است... جرائم نقدی از پنجاه هزار تومان و حبس از یک ماه تا پنج سال برای محکومان صادر شده است. حدود شش نفر از محکومان به حبس طویل‌المدت ۵ ساله محکوم شده‌اند.

عجب شیر

مردم عجب‌شیر از روز شنبه ۱۶ تا چهارشنبه ۲۰ مهر ماه ۱۳۷۹، با برگزاری تجمعات اعتراضی در مقابل یورش ماموران انتظامی و نیروهای امنیتی ایستادند و به مطالبات خود تاکید ورزیدند. اعتراض مردم، به اقدام اداره مخابرات برای تعیین پیش شماره شش شماره‌ای و انتقال تنها بیمارستان این شهر به مراغه و تبدیل شدن به شهرستان آغاز شد. این مطالبات برای دستیابی مردم، به امکانات و تسهیلات شهری مطرح می‌شد. طرح این مطالبات سبب شد که اعتراض به سرعت جنبه اجتماعی پیدا کند و در سطح وسیعی مردم را به میدان اعتراض کشاند. در این اعتراض همبستگی وسیع مردم رژیم را به وشت انداخت و بلافاصله نیروهای نظامی از دیگر شهرها از جمله مراغه به این شهر، اعزام شدند و شهر را در محاصره کامل خود قرار دادند.

رژیم در این اعتراض دست به یک تاکتیک جنایتکارانه جدید زد که تا آن زمان در ایران بی سابقه بود. آن‌ها از مردم خواستند برای طرح خواست‌هایشان به استادیوم شهر بروند تا در آن جا با مسئولین امر گفت‌وگو نمایند. مردم به استادیوم رفتند. اما ناگهان با یورش وحشیانه غافلگیرانه نیروهای انتظامی روبه‌رو شدند.

در اثر این حمله وحشیانه تعداد بی شماری از مردم و به ویژه جوانان کشته شدند و یا زخمی گردیدند. تعداد زیادی هم بازداشت شدند. چندین هفته حالت بحرانی و به نوعی حکومت نظامی در شهر حاکم بود.

جاده آبعلی روز چهارشنبه ۲۷ مهر ماه ۱۳۷۹ به مدت دو ساعت از سوی ساکنان شهرک پردیس مسدود گردید. مردم این شهرک در اعتراض به کمبود امکانات اولیه زندگی در این شهرک نظیر آب آشامیدنی، جاده پر رفت و آمد تهران-رودهن را بستند.

نیروی انتظامی متحصنین را محاصره کردند. مردم خواستار مذاکره با مسئولین شدند که در نتیجه فرمانده ناحیه انتظامی دماوند و فرماندهان کلانتری‌های رودهن و بومهن در جمع اعتراض کنندگان حضور یافتند و قول دادند که مسئله را با مقامات مسئول در میان بگذارند و به حل مشکل یاری رسانند.

اهالی این شهرک به خبرنگار روزنامه کیهان گفتند: ساخت شهرک‌های این چنینی از سوی مسئولین اصولی نیست و تنها گرفتن پول از طرف وزارت مسکن مطرح است. روی هم گذاشتن آهن و آجر دردی را دوا نمی‌کند بلکه سکونت در این شرک‌ها نیاز به خدمات و امکانات حداقل اولیه دارد. ۱۲

اصفهان

روز شنبه ۲۱ آبان ماه ۱۳۷۹، جوانان در اصفهان به بهانه زاد روز تولد «امام زمان»، دست به شادی زدند و پایکوبی نمودند. ماموران انتظامی به جوانان حمله کردند که با مقاومت آنان روبه‌رو گردیدند.

بنا به گزارش خبرگزاری رویترز، درگیری‌ها در اطراف میدان انقلاب و پارک بلوار آیینه به وقوع پیوست که در اثر آن خساراتی به تاسیسات پارک وارد گردید.

روزنامه ایران نیز نوشت: ماموران انتظامی برای پراکنده کردن جوانان معترض متوسل به پرتاب گاز اشک‌آور و تیراندازی هوایی شدند. بر اساس این گزارش

جوانان خشمگین به چندین بانک و مغازه حمله کردند و صدماتی به تاسیسات مزبور وارد آوردند.

روزنامه انتخاب در تاریخ ۲۲ آبان رقم دستگیر شدگان را حداقل ۵۰ نفر اعلام کرد. این روزنامه پیرامون درگیری جوانان با ماموران انتظامی چنین نوشت: در سی و سه پل بین ماموران انتظامی و جوانانی که مشغول رقص و پایکوبی بودند درگیری رخ داد. ۱۳

چهاردانگه

اهالی بخش چهاردانگه - از توابع استان تهران - صبح روز دوشنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۷۹ با تجمع در خیابان‌های این بخش، اعتراض خود را نسبت به وضعیت نامناسب زندگی، کمبود امکانات رفاهی و خدمات شهری و چگونگی اداره این بخش ابراز داشتند. مردم معترض و خشمگین چهاردانگه در ادامه اعتراض خود، جاده اصلی تهران به ساوه را نیز برای ساعاتی از روز مسدود کردند. این اجتماع اعتراضی، پس از چندین ساعت با دخالت نیروهای انتظامی رژیم اسلامی و ضرب و شتم مردم و دستگیری تعدادی از آنها پایان گرفت. بخش چهاردانگه صاحب منبع درآمد بالقوه و فعالی چون کارخانه کیان تایر، بوتان و لوله سازی است. با این همه، تاکنون درآمد حاصل از این منابع صرف امور شهری و رفاهی مردم نشده است. مردم این بخش در شرایط بسیار نابسامانی زندگی می‌کنند و از امکانات رفاهی مانند لوله کشی آب و... محرومند.

هزاران تن از اهالی «هفتگل»، روز یکشنبه ۱۲ دی ماه ۱۳۷۹، در برابر دفتر فرمانداری در رامهرمز دست به تظاهرات زدند. مردم که بنا به گزارش‌های به تعطیل نمودن تاسیسات نفتی در هفتگل و از دست دادن مشاغل خود اعتراض داشتند و نیز خواستار تغییر طبقه بندی تقسیمات کشوری در مورد هفتگل و تبدیل آن به شهر بودند، در ادامه اعتراض خود به دفاتر ادارت دولتی، یک پاسگاه پلیس، ساختمان شهرداری و دفاتر پست و تلگراف حمله کردند و تعدادی از این ساختمان‌ها را به آتش کشیدند.

هفتگل که در بین رامهرمز و مسجد سلیمان قرار دارد، از توابع شهرستان رامهرمز شاخته می‌شود و مردم آن ناچارند که برای انجام امور خود فاصله ۶۰ کیلومتری بین هفتگل و رامهرمز را به دفعات طی کنند. در هفتگل روزانه ۵۰ هزار بشکه نفت تولید می‌شود، اما جمعیت ۲۵ هزار نفری آن با توجه به تقسیمات کشوری جمهوری اسلامی، کوچک‌تر از آن است که شهرستان محسوب شود.

بنا به گزارش‌های خبرگزاری‌های بین‌المللی، تظاهرات مردم هفتگل ابتدا در روز یکشنبه، دوم ژانویه، برگزار شد. در این تظاهرات بخشی از نیروهای بسیجی با تظاهرکنندگان همراه شدند و بخش دیگر در صدد سرکوب تظاهرات برآمدند. به نوشته روزنامه «فایننشال تایمز»، قیام مردم هفتگل توازن قدرت در منطقه را برهم زد و هشدار می‌بود به دولت مرکزی.

جریان تظاهرات مردم در روز یکشنبه، دوم ژانویه، وقتی شکل می‌گیرد که فرماندار رامهرمز وارد شهر می‌شود. مردم در ابتدا تصور می‌کردند که پاسخی به مطالبات آن‌ها داده خواهد شد. اما بعد معلوم می‌شود که فرماندار حکم جلب شش تن از رهبران اعتراضات مردم را، که سه تن از آنان بسیجی بودند، به همراه دارد. این‌ها متهم شده بودند که راه دسترسی به تاسیسات نفتی هفتگل را مسدود کرده بودند. اعتراض بالا می‌گیرد و بخشی

از نیروهای بسیجی به مردم می‌پیوندند. از روز دوشنبه، دهم ژانویه، نیروهای ویژه پلیس و انتظامات، هفتگل را محاصره می‌کنند و اتومبیل‌ها و همه کسانی را که وارد و از آن خارج می‌شوند، مورد بازرسی قرار می‌دهند. به نوشته همین روزنامه، دفاع بسیجی‌ها از خواسته‌های مردم تاکنون سابقه نداشته است، زیرا نیروهای بسیج، که از داوطلبان جنگ ایران و عراق تشکیل شده بود، در حال حاضر تامین امنیت در برابر مخالفان داخلی را بر عهده دارد و فقط به علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی، جوابگو است... اما در هفتگل، ماموران انتظامی خود را در برابر بخشی از نیروهای بسیجی می‌بینند.

سنندج

مردم سنندج در روز سوم اسفند ماه ۱۳۷۹ دست به تظاهرات زدند. سوم اسفند ۱۳۷۸، مردم شهرهای کردستان و به ویژه سنندج در اعتراض به ربودن عبدالله اوجالان توسط دولت ترکیه، تظاهرات کردند. این تظاهرات‌ها در ادامه خود، به تظاهراتی بر علیه رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شد. در این روز نیروهای رژیم به سوی مردم آتش گشودند، صدها نفر را زخمی نمودند، یا دستگیر کردند و ۲۲ نفر را نیز به قتل رساندند. تظاهرکنندگان شعار می‌دانند: مرگ بر جمهوری اسلامی، زنده باد آزادی».

تظاهرات مردم از مقابل زندان در خیابان اکباتان آغاز شد و از مسیر چهار باغ به طرف مرکز شهر ادامه یافت. نیروهای رژیم در چهارراه طالقانی (چهار باغ) به تظاهر آرام مردم تیراندازی کردند و تعدادی را دستگیر و یا زخمی ساختند.

- ۱ - روزنامه خرداد، ۲۲ بهمن ۱۳۷۸
- ۲ - روزنامه خرداد، ۱۴ ۱۳۷۸
- ۳ - روزنامه نشاط، ۱۲ فروردین ۱۳۷۹
- ۴ - روزنامه بیان، ۲۳ فروردین ۱۳۷۹
- ۵ - روزنامه همشهری، ۲۸ فروردین ۱۳۷۹
- ۶ - روزنامه کیهان، ۳۱ فروردین ۱۳۷۹
- ۷ - ایرنا، ۷ تیر ۱۳۷۹
- ۸ - روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۸ تیر ۱۳۷۹
- ۹ - ایرنا، ۶ شهریور ۱۳۷۹
- ۱۲ - روزنامه کیهان، ۲۷ مهر ۱۳۷۹
- ۱۳ - روزنامه انتخاب، ۲۲ آبان ۱۳۷۹

www.KetabFarsi.com

فصل دهم

جمهوری اسلامی و مسئله حقوق بشر

در رابطه با رفتار وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی با منتقدین، مخالفین و زندانیان سیاسی در خارج کشور کتاب‌ها و مقالات زیادی چاپ شده و یا مصاحبه و سخنرانی‌ها برگزار گردیده است. اما من، در این جا آگاهانه مطالبی را در رابطه با زندانیان سیاسی اخیر در ایران انتخاب کرده‌ام که اکثریت آن مربوط به افراد داخل نظام می‌شود. کسانی که انتقادی به رژیم و پاره‌ای از قوانین آن دارند. یا مدیران و افرادی هستند که قربانی دعوای جناحی شده‌اند و پای‌شان به بازجویی و زندان کشیده شده است. افرادی که امکان بروز گوشه‌هایی از رفتار با زندانیان سیاسی در روزنامه‌ها را دارند. از گزارش کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد که با ملاحظات زیاد سیاسی و با در نظر گرفتن منافع رژیم، تهیه و تنظیم می‌گردد؛ استفاده شده است.

ماشالله شمس‌الواعظین از سال ۵۹ که بنا به دعوت محمد خاتمی، نماینده وقت امام در روزنامه کیهان، در شورای سردبیری این روزنامه مشغول به کار شد، اکنون در بند ۳۲۵ اوین، محکومیت دو سال و نیم زندان خود را می‌گذراند.

لطیف صفری، مدیر روزنامه نشاط به ۲۷ ماه زندان محکوم شد. صفری در دوره‌های اول و دوم مجلس شورای اسلامی، نماینده اسلام‌آباد غرب بود.

عبدالله نوری، وزیر کشور کابینه خاتمی و از چهره‌های سرشناس رژیم جمهوری اسلامی، به پنج سال زندان محکوم شد و اکنون در بند ویژه روحانیت زندان اوین، بند ۳۲۵، محکومیت خود را می‌گذراند.

خانم‌ها مهرانگیز کار حقوق‌دان و شهلا لاهیجی ناشر، به بهانه شرکت در کنفرانس برلین زندانی شدند. خانم شیرین عبادی به بهانه ضبط نواری از یکی از اعضای «حزب الله» به نام فرشاد ابراهیمی بود که به همراه رهامی زندانی گردیدند. خانم شیرین عبادی وکیل فروهرها بود که به دست وزارت اطلاعات رژیم به قتل رسیده بودند و رهامی وکیل دانشجویان واقعه کوی دانشگاه بود.

توضیحات در مورد هر دو واقعه و یا بهتر بگوییم جنایات رژیم جمهوری اسلامی را بر علیه شهروندان در پائین بیش‌تر خواهیم خواند. رژیم در واقع با این ترفندهای مختلف هر کسی را که کوچک‌ترین انتقادی دارد و یا قدمی بر می‌دارد که به مذاق رهبران رژیم خوش نمی‌آید بلافاصله پاپوشی درست می‌کنند تا او را به سکوت و انزوا وادار نمایند. رژیم به طور بنیادی با نوع فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و حقوقی مهرانگیز کار و شیرین عبادی و شهلا لاهیجی، مخالف است و دوست ندارد کسی به قوانین مقدس اسلامی‌اش زیر چشمی نگاه کند. این ویژگی رژیم‌های دیکتاتوری و متزلزل است. به همین دلیل چنین شخصیت‌هایی را زندانی می‌سازد تا زهر چشم از آنان بگیرد و درس عبرتی برای دیگران باشد. به همین دلیل همه مردم می‌دانند که شرکت کنندگان کنفرانس برلین هیچ کار غیر قانونی علیه رژیم انجام نداده‌اند. با توافق وزارت امور خارجه به دعوت بنیاد هاینریش بل به آلمان سفر کردند. سخنرانی نمودند و به کشور برگشتند. بنابراین چرا باید مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی زندانی شود؟ اگر شرکت در کنفرانس برلین «جرم» محسوب می‌شود، چرا همه شرکت کنندگان را زندانی و یا آزاد نکردند؟ چرا مثلا جمیله کدیور، سپانلو، دولت آبادی و... زندانی نشدند؟! علاوه بر آن در سال‌های اخیر اکثر کسانی که در نوشته‌ها و گفته‌هایشان کوچک‌ترین انتقادی نه به کل رژیم، بلکه جناحی کردند روانه زندان شدند. بدون این که مورد حمایت جدی آن جناحی قرار گیرند که حامی‌اش بودند. قوه قضائیه هر کسی را دلش می‌خواهد از منزل‌اش بیرون می‌کشد و روانه زندان می‌کند. بنابراین باید یکی از اساسی‌ترین و محوری‌ترین مطالبات نویسندگان و روشنفکران و جنبش‌های توده‌ای، در این دوره از شرایط جامعه ایران، لغو شکنجه و اعدام و آزادی بی‌قید و شرط سیاسی و اجتماعی و آزادی بیان و قلم باشد.

گوشه‌هایی از گزارش مورس کاپیتورن

نهادهای بین‌المللی از جمله کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، بعد از انقلاب هر سال رژیم جمهوری اسلامی را به خاطر نقض حقوق بشر محکوم کرده است. تاکنون نزدیک به ۵۰ قطعنامه، علیه رژیم جمهوری اسلامی ایران توسط مجمع عمومی و کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد صادر شده است.

امسال نیز به روال سال‌های گذشته روز ۲۹ اسفند ۱۳۷۹ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد گزارش مورس کاپیتورن نماینده دبیر کل سازمان ملل متحد در امور حقوق بشر در ایران را منتشر ساخت. در این جا فقط به صورت تیتروار به رنوس گزارش کاپیتورن اشاره می‌کنم:

شمار نشریات تعطیل شده تا اواسط نوامبر ۲۰۰۰ حدود ۳۰ نشریه برآورده شده است. گزارش‌ها حاکی از آن است که صدها تن از دانشجویان دستگیر شده در جریان تظاهرات ۱۳۷۸ هنوز در زندان هستند. افزایش سن ازدواج دختران از ۹ به ۱۴ و سن ازدواج پسران از ۱۴ به ۱۸، لغو ممنوعیت تحصیل دختران در خارج کشور، افزودن بر عللی که به استناد به آن زن می‌تواند تقاضای طلاق کند و نیز تعلق حقوق بازنشستگی زن به فرزندان او در صورت فوت زن، تاکنون به قانون تبدیل نشده است. تنها ۱۰ درصد زنان در خارج از خانه کار می‌کنند. شاغلین زن، مورد تبعیض قرار می‌گیرند، برای کار یکسان، حقوق یکسان نمی‌گیرند و به ندرت به مقامات کلیدی منصوب می‌شوند. در این گزارش به نقل از معاون وزارت بهداشت آمده است که در زندانی در اصفهان، ۱۶ مرد را در یک سلول ۱۲ متر مربعی حبس کرده‌اند. همین گزارش حاکی از آن است که خطر ابتلا به ایدز، هپاتیت و سل، زندانیان را تهدید می‌کند. در گزارش به نقل از یک مقام سازمان زندان‌ها نوشته شده که ۶۵۰ کودک همراه با مادران خود در زندان‌ها به سر می‌برند. گزارش کاپیتورن، شمار اعدام‌ها در ایران در سال ۲۰۰۰ را حدود

۲۰۰ مورد برآورد کرده است. طبق آمار رسمی نرخ بیکاری در ایران بین ۱۲ تا ۱۶ درصد است اما برخی معتقدند نرخ واقعی بیکاری بسیار بیش از این است. در ادامه گزارش، کاپیتورن از بابت اخراج پناهندگان افغانی از ایران اظهار نگرانی کرده است. این گزارش به نقل از مسئولین خانه کارگر می‌نویسد: در ماه سپتامبر ۸۰ هزار کارگر بین ۳ تا ۳۶ ماه بود که حقوق خود را دریافت نکرده بودند. تنها در ماه اکتبر، مطبوعات خبر از ۳۸ مورد اعتراض کارگری به عدم دریافت دستمزدشان دادند. در سال ۲۰۰۰، چهار هزار ایرانی از بریتانیا تقاضای پناهندگی کردند و بدین ترتیب، در سال گذشته ایرانیان در این کشور از لحاظ تعداد پناهندگان در رده سوم قرار گرفتند. به گزارش کاپیتورن، کمیته حقوق کودکان سازمان ملل از این که در ایران افراد زیر ۱۸ سال را می‌توان به قطع عضو، شلاق و سنگسار محکوم کرد، و نیز آنان را در زندان بزرگسالان نگه داشت، اظهار نگرانی کرده است. از جمله نگرانی‌های این کمیته، این قانون است که یک مرد اگر فرزند یا نوه خود را به قتل برساند تنها به پرداخت دیه محکوم می‌شود. همچنین این کمیته با مشکل تعریف این که کودک به چه کسانی اطلاق می‌شود، مواجه است. به گزارش مطبوعات، شمار دختران فراری از خانه در سال گذشته ۳۰ درصد افزایش یافته است و به طور متوسط روزانه ۴۵ دختر ایرانی از خانه می‌گریزند. گزارش کاپیتورن به نقل از روزنامه تعطیل شده صبح امروز می‌نویسد نرخ اجاره سالانه کودکان در صنعت فرش‌بافی ۲۵ تا ۱۸۰ دلار است. کاپیتورن خواهان رعایت مقررات سازمان بین‌المللی کار از سوی جمهوری اسلامی، از جمله رعایت حداقل سن کار شده است. کاپیتورن می‌افزاید، کشته و ناپدید شدن روشنفکران و ناراضیان سیاسی در ایران، یک لکه تاریک بوده و خواهد بود، مگر این که به همه پرسش‌های بی‌جواب مانده، پاسخ داده شود و عوامل پشت پرده این جنایات محاکمه شوند. ۱

هر ۵ ثانیه یک نفر زندانی می‌شود

بر اساس آمار منتشر شده از سوی سازمان زندان‌ها، بیش از نیمی از زندانیان را گروه سنی ۱۸ تا ۲۲ سال تشکیل می‌دهند. این آمار همچنین نشان می‌دهد در هر ۵ ثانیه یک نفر وارد زندان می‌شود. در این آمار آمده است که به ازای هر یک صد هزار نفر جمعیت کشور، ۲۷۵ نفر زندانی وجود دارد. در حال حاضر ۲۲۶ زندان باز و بسته، بازداشتگاه، اردوگاه و کانون اصلاح و تربیت وجود دارد. آمارها همچنین بیانگر افزایش تعداد زندانیان در ماه‌های تیر، مرداد و شهریور است که تعطیلی مدارس، عدم پر شدن اوقات فراغت نوجوانان و جوانان و بیکار شدن قشرهایی از جامعه ناشی از شرایط اقلیمی از دلایل عمده این افزایش است. ۲

زندانیان در اتاق‌هایی به نام «قیامت»

نشریه «پیام آزادی» در گفت‌وگویی با علیجانی سردبیر هفته‌نامه ایران فردا، با اشاره به اعتراف شریعتمداری، مدیر مسئول روزنامه کیهان، به شکنجه و بازجویی زندانیان که نام آن را گفت‌وگو گذاشته بود، نوشت: «به نظر می‌رسد که توابع سازی یا گفت‌وگو بیشتر تر یک افسانه باشد و این به دو دلیل است: اول این که آن چه که صورت پذیرفته افسانه بوده است و نه گفت‌وگو... به نظر من به بردن به اتاق‌هایی موسوم به «قیامت» و... هیچ‌گاه گفت‌وگو نمی‌گویند.»

وی در پاسخ به سئوالی در باره اتاق قیامت گفت: «این اتاق‌ها شبیه لانه مرغ یا قفس بوده است که افرادی که در آن نگهداشته می‌شوند مدت‌های مدیدی - تا چند ماه - را در سکوت مطلق به سر می‌برند. این افراد اغلب اختلالات روانی پیدا می‌کردند. محروم کردن از ملاقات، نشان دادن اجساد

آشنایان، اعدام‌های مصنوعی، زیر حکم نگهداشتن به مدت طولانی و... نیز هیچ یک گفت‌وگو به شمار نمی‌آیند...» علیجانی افزود: «اکنون شاید بیست درصد از آن اتفاقات به افکار عمومی کشیده شده باشد و همین باعث می‌شود که دانشجویان در تجمعات خود شعارهایی از قبیل «اوین شده گلستان، گلزار عشق و ایمان» می‌دهند. دیگر امکان پذیر نیست که با پرده‌پوشی و دروغ گفتن، واقعیات را پوشانند. اکنون بخشی از نیروهای درون حاکمیت که قبلاً این مسائل را نفی می‌کردند، وادار به پذیرش این حقایق شده‌اند.»

اکبر گنجی نیز در روزنامه عصر آزادگان در روز ۶ دی ۷۸، ضمن پاسخ دادن به مدیر مسئول کیهان شریعتداری، نوشت: «بازجوی ویژه سعید امامی، برادر حسن زندانبان، مرد ۲۵ میلیون تومانی وزارت... که زیر نظر سعید امامی تعلیم دیده و تحت نظر وی متهمان محبوس در سلول انفرادی را به روش‌های «ویژه» به راه راست هدایت می‌کردند، به موسسه کیهان اعزام شدند.» گنجی می‌افزاید: «پرسش آن است که وقتی بازجوی ویژه سعید امامی از طریق روزنامه به مخالفان فکری چنین می‌کند، در سلول انفرادی با متهمان چگونه رفتار می‌کرده است؟ چرا برادر حسین (شریعتداری) در طول سال‌های گذشته از طریق روزنامه کیهان موفق به جذب و هدایت حتا یک نفر نشده و هیچ کس را «تواب» نساخت ولی در سلول انفرادی به روش‌های ویژه از پس امتحان برمی‌آید؟»

مرتضی بختیاری، رئیس سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور، طی یک مصاحبه مطبوعاتی اقرار کرد: «برای آن که بتوانیم زندانیان را نگهداری کنیم، در سطح کشور، علاوه بر فضای زندان‌های فعلی به ۴۱۷ هزار متر مربع فضای دیگر نیاز داریم.» وی افزود: «جمهوری اسلامی، در حال حاضر ۱۶۲۰۰۰ زندانی دارد که در فضایی بسیار تنگ نگهداری می‌شوند. در حالی که مطابق استانداردهای بین‌المللی، برای هر زندانی، باید ۱۷/۵ متر مربع فضا تأمین شود، در ایران تنها ۲/۵ متر فضا به هر زندانی می‌رسد.»

بختیاری در گفت‌وگویی با مجله پیام، شماره نرووز ۱۳۸۰، می‌گوید: «ما طرحی به نام طرح ساماندهی منطقی زندان‌ها به محضر آیت‌الله شاهرودی تقدیم کردیم. در این طرح پیشنهاد دادیم ۲۳۰ زندان موجود در کشور به حداکثر ۶۰ زندان کاهش پیدا کند و فقط محکومان به زندان‌ها معرفی شوند و بازداشتگاه‌ها را از زندان‌ها جدا کنیم... یک سری بازداشتگاه‌ها در پاسگاه‌ها یا اداره‌های آگاهی هم هستند که ما به دلایل خاصی موفق نشدیم آن‌ها را تحت پوشش قرار دهیم... بازداشتگاه‌های انضباطی نیروهای مسلح نیز استثنا هستند... ما دیگر عناوین ۵۹ و ۶۱ نداریم، عنوان آن‌ها را گذاشتیم بازداشتگاه امنیتی. این بازداشتگاه‌های امنیتی را ما تحت پوشش قرار داده‌ایم مسئول آن‌ها نیز با ابلاغ مدیر کل زندان‌های هر استان تعیین می‌شود... یکی از مشکلات اصلی زندان‌های ما تراکم جمعیت و عدم تناسب ظرف و مظهر است. از ۱۵۸ هزار زندانی حدود ۹۲ هزار نفر در ارتباط با مواد مخدر در زندان‌ها هستند... بخش قابل توجهی از فرارها، هنگام اعزام و بدرقه است. بخشی از فراری‌ها از بیمارستان‌ها فرار می‌کنند و تنها بخشی از فرارها از داخل زندان‌ها صورت می‌گیرد. البته این اتفاق به این دلیل صورت می‌گیرد که تمامی زندان‌های ما دو جداره و مجهز به دوربین‌های هوشمند و مدار بسته نیستند. البته ما از همکاری خود زندانیان و مددجویان برای پیشگیری از فرار زندانیان استفاده می‌کنیم... حضور کودکان در کنار مادران زندانی مربوط به دوره‌های قدیم است. در حال حاضر فقط کودکان زیر دو سال تا زمان آزاد شدن مادر، در اختیار سازمان بهزیستی قرار می‌گیرند. پیش از اجرای این طرح حدود ۸۰۰ زندانی کودک همراه مادران خود در زندان‌ها به سر می‌بردند. برای کودکان زیر دو سال نیز مهد کودک دایر شده که مادران برای شیردهی به آن‌جا مراجعه می‌کنند... مثلاً در زندان قصر چهار برابر ظرفیت (حدود ۹۵۰۰ زندانی) داریم حال آن‌که بر اساس استاندارد این تعداد باید ۱۳۰۰ تا حداکثر ۲۵۰۰ نفر باشد... در راستای برنامه‌های طرح طبقه‌بندی زندانیان، طوری برنامه‌ریزی کرده‌ایم که مجرمان جرایم مطبوعاتی و

در آینده هم اگر جرم سیاسی در مجلس تصویب شد، مجرمان سیاسی که به زندان معرفی می‌شوند در بند ۳۲۵ نگهداری شوند.»^۴

ماجرای گرباسچی و شهرداران تهران

رژیم جمهوری اسلامی ایران، دارای مخوف‌ترین زندان‌ها در جهان است که در آن‌ها زندانیان به وحشیانه‌ترین شکلی مورد آزار و شکنجه قرار می‌گیرند. در زندان‌های رژیم، شکنجه به حدی رایج است که عوامل رژیم هم به دلانلی گذرشان به این زندان‌ها می‌افتد، از شکنجه در امان نمی‌مانند. بعد از بازداشت و آزادی تعدادی از شهرداران تهران، در کشمکش رقابت جناح‌های درونی رژیم و جنگ قدرت، گوشه‌های دیگری از شیوه‌های شکنجه‌گران به مطبوعات کشیده شد.

روزنامه صبح امروز طی چند مقاله تحت عنوان «یک سال و نیم با یک پرونده، گزارشی که منتشر نشد»، در رابطه با بازداشت و شکنجه شهرداران تهران گفت:

«... این هیات گزارش خود را دو ماه بعد از اواخر آبان به ریاست جمهوری تقدیم کرد و بر اساس آن موادی مثل «۵۵ روز زندان انفرادی» و «ضرب و شتم زندانیان البته نه با کابل، بلکه به صورت سیلی و مشت زدن بر سر آن‌ها» تایید شد... در حالی که این گزارش هنوز منتشر نشده و بندهای دیگری از آن مانند «اکثر اقرارهائی که از متهمین گرفته شده آمیخته با اذیت و آزار بدنی و بی‌خوابی بود» ورد زبان‌ها نشده بود. یکی از نشریات هفتگی به سراغ این رفت که در مورد علت «بلبل زبانی متهمین» مطالبی بنویسد و پرسش‌هایی مطرح کند و همه این‌ها را چند ماه بعد سردار نقدی فرمانده حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی پاسخ می‌گوید. وی در جلسه محرمانه‌ای که با نمایندگان مجلس داشت ولی بعداً مصلحت دیده شد مطالب آن در نشریات چاپ شود در توضیح این که «بلبل زبانی کرده‌اند و در افشای تخلفات خودشان و اعتراف به رشوه و اختلاس» گفت: «خوب، شاید سوال بشود که چطوری این متهمان اعتراف کردند و حرف‌های آتشین علیه خودشان

و علیه شهرداری راندند؟» ما بعضی از این‌ها را بردیم جنوب شهر، خانواده شهدا را دیدند، جانبازان را در وضعی که زندگی می‌کنند، دیدند، خودشان تکان خوردند، و تا ۴۸ ساعت بعد از این دیدارها بعضی از این‌ها گریه می‌کردند. «... مثلاً این خبر منتشر شده که حراست شهرداری تهران دارای بازداشتگاه غیر قانونی، وسائل استراق سمع و تیم‌های عملیاتی بوده است.»

غلامحسین کرباسچی بر اساس دادگاه تجدید نظر از هفت مورد اتهامی دادگاه بدوی تبرئه و در ۳ مورد مجرم شناخته شد. روزنامه صبح امروز در شماره ۵ دی ۷۷ خود نوشت: «به گزارش خبرنگار ما کرباسچی در مورد اتهام تخفیف ۱۰ درصدی به ۵ تن از مدیران شهرداری در خصوص فروش زمین باغ وحش تهران با وکالت بنیاد مستضعفان و جانبازان به دو سال حبس، ۱۰ سال انفصال از خدمات دولتی، بازپرداخت ۶۰ میلیون تومان به حساب شهرداری و پرداخت ۱۰۰ میلیون تومان جریمه به حساب دولت محکوم شد. وی همچنین به اتهام سرمایه‌گذاری شهرداری تهران در طرح مسجد کبود تبریز به دلیل نداشتن مجوز از قائم مقام شورای شهر به یک میلیون تومان جزای نقدی محکوم شد. کرباسچی در خصوص برداشت مبلغ ۲۰ میلیون تومان از محل طلب وزارت کشور از حساب شهرداری به عنوان وام به بازپرداخت ۲۰ میلیون تومان به حساب شهرداری محکوم شد. دادگاه بدوی، کرباسچی را در ۱۰ مورد محکوم کرده بود.»

روزنامه ایران در شماره ۲ دی ۷۷ خود، در مورد این پرونده نوشته بود: «البته حجم وسیع، حاصل حجم دیگری بود: سربازجوی تیم تحقیق در این ماجرا، سخن از ۹۶ مورد دستگیری و بازداشت، ۱۷۱۰ مورد احضار و دعوت به مصاحبه، و ۱۱۰۰۰ ساعت بازجویی - تا قبل از پایان ۷۶ - به میان آورده است. میانگین این رقم برای دوره تقریباً ۶ ماهه ماجرا هر روز ۶۰ ساعت بازجویی. شاید در تاریخ چنین حجمی از احضار و ساعات بازجویی تنها در دو مورد رخ داده باشد: محاکمات نازی‌ها پس از جنگ جهانی دوم. و پیگیری‌های ضد کمونیستی موسوم به «مک کارتیس» در ایالات متحده. ۵ همین روزنامه در گزارش ۵ دی ۷۷ نوشت: «... در کمال ناباوری جرم نهایی مهیمنی، بخشیدن تعدادی از وسایل بازی دست دوم جمع آوری شده از پارک‌های تهران به شهرداری شهرهایی محروم مانند سمنان عنوان شد - البته همراه داشتن چند نوار مبتذل ویدیوئی نیز از جمله جرائم وی بود که عادی

است و گویا هر کس در ایران فعالیت مرتبط با سیاست داشته باشد، تعدادی از این نوارها را در خانه‌اش جهت کشف بعدی نگه می‌دارد - مهیمنی شجاعت به خرج داد و در مقابل قاضی دادگاه که می‌پرسید جناب عالی که می‌گویی این‌ها مبالغ قابل توجهی نبوده چه مبلغی را به عنوان اختلاس قابل توجه می‌دانی؟ جسورانه گفت: «۱۲۳ میلیارد تومان!» (اشاره به ماجرای اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومانی بانک صادرات توسط فاضل حداد و خانواده رفیق دوست). این جرم و جسارت برای او سه سال و نیم زندان و جریمه‌ای نزدیک به ۴ میلیون تومان به بار آورد.

سرانجام دادگاه کرباسچی شهردار تهران به پایان رسید. بر اساس رای صادره کرباسچی به دلیل اختلاس و فساد مالی مجموعاً به ۵ سال حبس قطعی، ۶۰ ضربه شلاق تعلیقی، پرداخت ۱۰۰ میلیون تومان جریمه نقدی، استرداد ۱۶۰ میلیون تومان از اموال شهرداری و نیز ۲۰ سال انفصال از خدمات دولتی محکوم شد. البته حکم صادره قطعی اعلام نشد.

بعد از مدتی خامنه‌ای، کرباسچی را مورد عفو قرار داد و وی از زندان آزاد شد. بنا به گزارش روزنامه همشهری، غلامحسین کرباسچی شهردار پیشین تهران از زندان آزاد شد. قوه قضائیه با صدور اطلاعیه‌ای ضمن اعلام این خبر تصریح کرد مقام رهبری با عفو کرباسچی موافقت کرده‌اند. کرباسچی مرداد ماه پارسال پس از هفت جلسه محاکمه و ارائه دفاعیات خود، به دو سال حبس، ده سال انفصال از خدمت و یک میلیارد و ۶۰۰ میلیون ریال جریمه نقدی محکوم شد. وی در اجرای این حکم از ۱۶ اردیبهشت ماه سال جاری به زندان رفت که از هفته گذشته در مرخصی به سر می‌برد و با این حکم دیگر به زندان باز نمی‌گردد. بنا به همین گزارش کرباسچی با توصیه هاشمی رفسنجانی، هفته پیش تظلم‌نامه‌ای به خامنه‌ای می‌نویسد و تقاضای عفو می‌کند. خبرنگار همشهری از محمد عطریانفر، از دست‌اندرکاران حزب سازندگی، سوال می‌کند، آیا به این وسیله معامله‌گری بر سر پرونده و آزادی ایشان در آستانه انتخابات و انجام تبلیغات به نفع آقای هاشمی را تکذیب می‌کنید؟ وی در جواب می‌گوید: «این تصور کاملاً خطاست. آقای هاشمی

نقش موثری در رفع مشکلات پرونده و آزادی ایشان داشته‌اند، و این تلقی خطا که خدای ناخواسته از سر معامله‌گری و براساس حساب‌های کاسبکارانه در این راه قدم برداشته است، کاملاً غیر منصفانه است.»^۶ کرباسچی دبیر کل حزب کارگزاران سازندگی است.

بدین ترتیب رژیم می‌کند که کم‌ترین اختلافی را با مدیران رده بالای خود، تحمل نمی‌کند و چنین بلایی‌هایی را به سرشان می‌آورد، حال تصور کنید که با مخالفین‌اش که این رژیم را نمی‌خواهند چه رفتار وحشیانه‌ای می‌تواند داشته باشد؟

مکاشفات زندان

مهرانگیز کار

غروب یک روز بهاری، در سال نهنگ به زندان اوین اعزام شدم. مأمورین من را به مسئولین زندان تحویل دادند، برگ رسید گرفتند و رفتند. بعد از آن با خودروهایی سر و کار پیدا کردم که مخصوص رفت و آمد زندانیان در محوطه داخلی است. خودروها بی‌شبهت به نعش کش نیست. به اشاره پای راننده روی گاز یا ترمز از جا کنده می‌شود. و آدم‌های زندان ندیده‌ای چون من را تمام قد می‌پرانند و روی کف خودرو پرت می‌کند. البته این اتفاق فقط یک‌بار می‌افتد. در دفعات دیگر زندانی با تجربه می‌شود، دو دستی به نیمکت‌های زوار در رفته و میله‌ها می‌چسبند و به تدریج یاد می‌گیرد جان خود را با انواع شگردها و حیل‌ها حفظ کند تا از آفات و بلایای زمینی در امان بماند. بی‌جهت نیست که از سابقه‌دارها می‌ترسند. یک در آهنی در کنار راننده خودرو نصب کرده‌اند که مشبک است و همیشه سرباز وظیفه‌ای در کنار آن می‌ایستد و بعد از ورود زندانی به اتاق خودرو، آن را از طرف راننده که او نیز لباس زندان به تن دارد، قفل می‌کند. مبادا زندانی بگریزد. معمولاً وقتی یک زن زندانی از بند به جایی منتقل می‌شود، حتماً یک زن زندانبان باید او را همراهی کند و بپاید تا مبادا قصه‌ای و شایعه‌ای بر سر زبان‌ها بیفتد. بگذریم: بندی که من را به آن تحویل دادند رو به سوی سر بالایی تپه داشت

و بعد از آن دیگر هیچ. فقط از دور سیم‌های خاردار دیده می‌شد و مرز آزادی...

چادر سرمه‌ای را که تحویل گرفته بودم با کراحت بر دوش می‌کشیدم. خوشبختانه از فردای آن روز دستور رسید که می‌توانم با چادر خودم رفت و آمد کنم که این دستور بسیار بجا بود. وارد یک راهرو دراز شدیم. هر دو سو سلول‌ها صف کشیده بودند، با دریچه‌های بسته. یک سلول با سر و صدای کلیدی که زندانبان در قفل چرخاند باز شد و من در آن قرار گرفتم. سلول با نور ضعیف و مردنی یک لامپ کبره بسته اندکی روشن می‌شد. خوشبختانه در زندان‌ها از آینه خبری نیست و آدمیزاد چهره بهت زده خود را نمی‌بیند. کف سلول با تکه پارچه‌هایی کثیف که نشان از استفراغ خشک شده زندانیان قبلی داشت فرش شده بود. دو پتوی کثیف هم مزین به تعداد زیادی ترازوی عدالت به چشم می‌خوررد. خودم را توی چادر سیاهم قنداق کردم. بعد که سردم شد قنداق پیچ، زیر ترازوهای عدالت خزیدم. به نظرم فرشته عدالت برای استقرار ابزار کار و کاسبی خود جایی بهتر از لباس زندانیان و پتوهای آبی که اگر کثیف هم نباشد پیایی پرز آن می‌ریزد، پیدا نکرده است. توالت فلزی سلول با دهانه گشاد و پایه تنگ و دری که باز و بسته می‌شد به شدت عفونت‌بار بود. به بدنه داخلی آن کثافات خشک شده چسبیده بود. به خوبی نشان می‌داد که در زندان از سرویس‌های بهداشتی به نحوی که وقتی یک زندانی می‌رود، سلول شستشو و ضد عفونی بشود، خبری نیست. با این همه وقتی از خزیدن و لولیدن روی سطح کثیف سلول به عذاب می‌آمدم، در توالت را می‌بستم، روی آن می‌نشستم و پاهایم را ماساژ می‌دادم. از شیر دستشویی که سمت راست ورودی سلول توی یک انحنای قرار داشت آب چاه جاری بود. تا مدت حدود چهار هفته که در شرایط کاملاً انفرادی به سر می‌بردم، نمی‌دانستم این آب آشامیدنی نیست. از همان می‌نویشیدم. بعدها فهمیدم که چون لوله‌کشی خرج دارد، از بند انفرادی مردان یعنی از طبقه بالا که آب شهر در شیرهای آن جاری است، هنوز آب به بخش زنانه نمی‌رسد. وقتی موضوع را فهمیدم که به اندازه کافی باکتری و انگل نوش جان کرده بودم. البته برای پرسنل با ظروف بزرگ پلاستیکی از بالا آب سالم می‌آوردند....

از همان شب اول اخطار شد که مبادا با سلول‌های دیگر حرف بزنم. خنده‌ام گرفت. نمی‌توانستم باور کنم که اساساً می‌شود این کارها را کرد. ولی همان

شب، هم بندانم که عموماً معتاد به مواد مخدر و فحشا و قوادی و جیب‌بری و... بودند، به من فهماندند که همه کار، حتا در سول انفرادی شدنی است. لازمه‌اش این است که در زمینه اتهامات خاصی سابقه‌دار باشی و همگان، حتا زندانبان از تو بترسد. یک زن زندانی هر شب حدود ساعت چهار بعد از نیمه شب با صدای رسا و دلنشین آواز می‌خواند و رایحه زندگی را در فضای زندان می‌پراکند. او همیشه به زبان یک ترانه قدیمی با ساکنان بند رابطه برقرار می‌کرد، می‌زد زیر آواز و می‌خواند:

توی یک دیوار سنگی	دو تا پنجره اسیرن
دو تا خسته دو تا تنها	یکی شون تو یکی شون من
کاشکی این دیوار خراب شه	من و تو با هم بمیریم
توی یک دنیای دیگه	دامن همو بگیریم...

روزی ۲۰ دقیقه اجازه هواخوری داشتم. البته در شرایط انفرادی برای آن که مبادا با دیگر زندانیان تماس بگیرم، وقت هواخوری را زن زندانبان تعیین می‌کرد و من تنها در هواخوری چرخ می‌زدم و به در و دیوار و طناب رخت می‌خوردم. شب‌ها را با صدای آواز زنان زندانی، گپ زدن آن‌ها با طبقه فوقانی، جیغ و شیون زنان شورشی و شیون و زاری بچه‌هایی که با مادر خود در سلول‌های انفرادی بودند، به صبح می‌رساندم. از همه بدتر صدای برخورد پی‌پی و بی‌وقفه شیلنگ توالت‌ها بود به در فلزی و سربی سلول که اهالی سابقه‌دار با آن خشم و خروش خود را به گوش فلک می‌رساندند و باعث می‌شدند تا صبح چشم بر هم نگذارم.

... هرچند با فضای متعفن سلول انس گرفتم ولی هر گز به بی‌خوابی شبانه عادت نکردم. به خصوص که در روزهای بازجویی صبح ساعت ۶ اتومبیل دادگاه انقلاب در برابر ورودی اصلی زندان انتظارم را می‌کشید و من بی‌خواب تلوتلوخوران به آن‌ها می‌پیوستم.

... راستی کجای دنیا معتادان را برای ترک اعتیاد توی سلول انفرادی می‌اندازند، آن‌ها با بچه‌شان؟

... دیگ‌های غذای زندانیان و پرسنل متفاوت بود. دیگ غذای زندانیان در نداشت و تا فردا که آن را تحویل می‌دادند همان طور زیر هجوم پشه‌ها بود.

یک شب که مامور شام شبانه (سیب زمینی و تخم مرغ پخته) را پشت در گذاشت و رفت، تا زنان زندانبان برای حمل آن به درون بند از راه برسند، کلاغ‌های گرسنه همه تخم مرغ‌ها را خورده بودند.

... رفتار سربازهای وظیفه را که در نهایت احترام مرا از بند تا در خروجی زندان و بالعکس همراهی می‌کردند فراموش نمی‌کنم. گویی جوان‌ها فرزندانم بودند که هر بار بعد از بازگشت از دادگاه انقلاب سراسیمه از من می‌پرسیدند:

— باز هم قرار بازداشت شما را تبدیل نکردند؟ آخر چرا؟

نگاه محبت‌آمیز برخی زنان هم بند، یعنی همان موادی‌ها که توی ترک بودند و بوسه‌هایی را که وقتی درِیچه سلول‌شان باز بود برایم می‌فرستادند، از یاد نمی‌برم.

... باری ۴۵ حدود روز توی ترک بودم. چهار هفته در انفرادی و بعد در همان بند با خانم لاهیجی.

... بر پایه این دریافت‌ها بود که وقتی قرار بازداشت موقت تبدیل شد به قرار وثیقه ۵۰ میلیون تومانی و از زندان آزاد شدم، همین که شنیدم بعضی از آقایان زندانی در بند عمومی ویژه کارکنان دولت از خانواده‌شان خواسته‌اند تا برای آن‌ها مایو بفرستند، نزدیک بود بغض خفهام کند. به خاطر آوردم که من چپ و راست از دخترک ۱۵ ساله‌ام چادر مشکی کلفت، جوراب مشکی کلفت و مقنعه تیره طلب می‌کردم. حال آن که مردان زندانی می‌توانند لااقل بعد محکومیت قطعی سوداهای دیگری در سر پیروانند. راستی در خوابگاه خیال چه قصه‌ها به هم می‌بافیم و در چنگال واقعیت چه خیال‌ها بر باد می‌دهیم! ۸

هتل اوین کمی پایین تر است

شهلا لاهیجی

.. سه و بیست دقیقه شب است. زنگ ساعت را روی پنج و نیم میزان کرده‌ام، پنج و نیم صبح روز دهم اردیبهشت، من باید ساعت ۸/۵ خودم را به شعبه ۳ دادگاه انقلاب معرفی کنم. خیلی زود است. اما می‌ترسم خوابم ببرد و دنباله کابوس به سراغم بیاید. قبل از خواب قرص آرام‌بخش خورده‌ام. چشم‌هایم می‌سوزد و سرم سنگین است. اما ترجیح می‌دهم بر خیزم. آبی به سر و صورتم می‌زنم... حالتم بهتر می‌شود... ساعت ۸ صبح در دادگاه بودم... سال‌هاست حتا از اسم «لوناپارک» نفرت دارم و از آن چرخ فلک بلند که نمی‌دانم چرا چوبه‌های دار را برایم تداعی می‌کند و از آن خیابان باریک و پیچ و خم دار که زندان اوین در آن است. و حالا مقابل درهای آهنین و خاکستری زندان اوین داخل اتومبیلی بودم که مرا از دادگاه به زندان آورده بود و برای باز شدن در بوق می‌زد. دروازه باز شد و خودم را در داخل محوطه زندان یافتم.

مثل خوابگردها به دستور مامور پیاده شدم. به نظرم آمد اطرافم را مه رقیقی پوشانده و همه چیز مثل فیلمی است که با سرعت کم نشان داده شود. صداها همین طور - کشدار و نامفهوم.

رفتن به بخش احراز هویت، شماره‌ای بر گردن... فلاش... از تمام رخ... از نیم رخ... فلاش... جوهر... انگشت نگاری... زنی که بازرسی بدنی می‌کرد پرسید: جرمت؟ جواب ندادم. گفت: مواد؟... سرم را به علامت نه تکان دادم. چک؟ نه. کتک کاری؟ نه - سرقت؟ نه - گفت: پس چی؟ - نمی‌دانم. - هر کس این جا می‌آید، می‌گوید بی‌گناه است.

- نگفتم بی‌گناهم گفتم نمی‌دانم.

- مکث

- کنفرانس برلین...

- آهان...

- همان رقص و بساط؟

- سکوت.

- تو بودی؟

– نه بابا.

– پس کی بود؟

– من چه می دانم.

(– دستکش نایلونی یک بار مصرف به دست می کند) با وحشت می پرسم:
این برای چیست؟ سرش را پائین می اندازد و می گوید: مقررات است. من
مامورم و معذورا!

...

(دلم می خواهد از خشم خود را پاره کنم.)

از خستگی داشتم از پا در می آمدم... مه رقیق سر جایش بود. ماشین رسید.
سوار شدیم. یک سر بالایی. در آهنی دیگری باز و بسته شد. باز هم سر
بالایی. راننده پرسید: ۲۱۶؟ زن مامور جواب داد: «۲۰۹». اطرافم مه
غلیظتر شد. آخر دنیا، آخر اوین... سر بالایی.. یک در خاکستری دیگر.
می ایستم – پیاده شو.

... وارد سلول می شوم. در پشت سرم بسته می شود. به سرعت بر می گردم.

– خانم می خواهم بروم دستشویی.

(ظاهرا صدایم را می شنود اما در را باز نمی کند از یک دریچه کوچک
می گوید):

– دستشویی همان جاست. نباید صحبت کنی. این جا سلول انفرادی است. حرف
نباشد.

– آخر

– همین که گفتم.

به اطرافم نگاه می کنم. پس سول انفرادی این شکلی است. فضایی در ابعاد دو
متر در یک متر و نیم. بالای سلول یک پتوی سربازی خاکستری افتاده. وسط
سلول ایستاده ام. خشکم زده است. به آن شیء آهنی که شبیه توالت است نگاه
می کنم کثیف و آلوده است. شیلنگ را باز می کنم آب ندارد. با کف دست
به در می گویم. دریچه باز می شود.

– هان چیه.

– توالت آب ندارد.

– خوب که چی.

– می خواهم بروم دستشویی.

– صبر کنید کلید در قفل می چرخد در باز می شود)

– توالت بند آن پشت است. بی صدا برو...

...

دریچه کوچک باز می شود. دو چشم غضبناک از پشت آن به من خیره شده.

– چرا این وسط ایستاده ای.

– چه کار کنم.

– بنشین.

– نمی توانم. این جا خیلی کثیف است. پتو پر از کثافت و استفراغ...

دریچه بسته می شود و صدای چرخش کلید می آید در سلول باز می شود.

– بیا بگیر.

– این چیه؟

– شام (یک تکه نان و نصف قالب حلوا ارده روی آن)

– چه کارش کنم؟

– بخور.

– نمی توانم – گلوریم خشک است.

– آب در دستشویی است.

– دستشویی آب ندارد.

– بیا دست راستی دارد.

– لیوان ندارم.

– لیوان و ظرف یک بار مصرف را باید بخری. صد و پنجاه تومان.

– باشد (نان و حلوا ارده توی دستم مانده نمی دانم چکارش کنم) در دوباره باز

می شود.

– بیا سه تا لیوان و یک ظرف یک بار مصرف و یک قاشق پلاستیکی. با

دست دیگرم ظرف و لیوان را می گیرم و می گذارم روی زمین. پول ظرف ها را

می دهم.

... باز چه خبر است.

– آب گرم است بوی نفت می دهد آب می خواهم. یک لیوان آب.

– خانم این جا زندان است. هتل اوین کمی پایین تر است.

– آخر

– اول و آخر ندارد همین است که هست ساکت باش و به در تزن. و گر نه...

... پاهایم خواب رفته و گزگز می کند مثل این که همان طور ایستاده خوابیده بودم. به ساعت نگاه می کنم ۴ صبح است. دیگر نمی توانم سرپا بایستم. هر چه باداباد. با پایم پتو را کنار می زنم. چادرم را دور خودم می پیچم و روی زمین می نشینم و سرم را به دیوار تکیه می دهم.

... و من اولین روزم را در سلول انفرادی اوین آغاز کرده ام. ساعت ۶/۵ صبح است. کلید در قفل می چرخد. در سلول باز می شود. چهره جوانی با یک میز چرخ دار با تعجب به من نگاه می کند.

— صبحانه — چای می خوری؟

وای چقدر تشنه ام. با خوشحالی می گویم:

— البته. می شود دو تا لیوان بگیرم؟

— چرا که نه.

... بیرون بهار در اوج است. مه غلیظ و مه رقیق از میان رفته اند. و من این جا هستم. خوب که چی؟ روی دیوار سلول کسی با میخ کنده است: «تا شقایق هست زندگی باید کرد». امروز هر طور شده باید «اتاقم» را تمیز کنم... ۹

اوین جای بدی نیست

شیرین عبادی

وقتی به دیدار دوست، همکار و موکل سابقم خانم مهرانگیز کار رفتم، نیمی به شوخی و نیمی به جد گفتم: «سفارش کرده ام بهترین سلول را برایت نگه دارند». معنای این حرف را ۱۵ روز بعد یعنی هفتم تیر ماه ۱۳۷۹ ساعت ده شب که به بند ۲۰۹ زندان اوین اعزام شدم، فهمیدم. دو زن مامور نگهبان شب بودند، وقتی برگه اعزام مرا دیدند با خوشروئی گفتند همان سلول خانم کار را به تو می دهیم...

این بند دارای تقریباً ۳۰ سلول انفرادی است که تقریباً نیمی از آن پر بود. حق دیدار و ملاقات با هیچ کس را نداشتم و هنگام هواخوری باید زمانی به حیاط کوچک بند می رفتم که کسی در آن جا نباشد، اما از مکالمات داخل بند که می شنیدم و هم چنین از گفت و گویی که با زندانبانان داشتم متوجه شدم اکثر زنان زندانی به جرم قاچاق مواد مخدر و اعتیاد در آن جا به سر

می بردند.

... بعدها که مبتلا به بیماری گوارشی شدم، فهمیدم که آب جاری در لوله‌ها، از آب تصفیه شده شهر نبود. بلکه از چاهی که در آن نزدیکی حفر شده بود تامین می‌گردید. شب از فریادهای زندانیان که قرص خواب بیش‌تری طلب می‌کردند نمی‌توانستم سر راحت به بالین - که چه عرض کنم - بلکه بر روی کیف دستی‌ام که به جای بالش استفاده می‌کردم، بگذارم.

روز سوم نگهبان ندا در داد که حجابت را مرتب کن، سرپرست بند می‌آید. چند دقیقه بعد مردی عصبانی به داخل آمد در حالی که تمامی اشیاء کیف و اتاقم را بازرسی می‌کرد چندین مرتبه پشت سر هم سوال کرد: «شماره تلفن را به چه کسی می‌خواستی بدهی؟» من بی‌خبر از همه‌جا، حاج و واج ماندم که منظورش چیست، فقط گفتم این هم توطئه دیگری است تا مرا به جرم فعالیت‌هایم کیفر کنید. هر چه سعی کردم مانند همسایگان خود جوابی درخور تهمت ناروایی که شنیده بودم، بدهم، نتوانستم. آن مرد در خاتمه بازرسی و پس از آن که از داخل سلول من نتوانست چیزی گیر بیاورد به زنان نگهبان گفت که تا اطلاع ثانوی حق هواخوری ندارم و مرا با دنیایی از حیرت گذاشت و رفت...

شب بعد ساعت ۱۱ دو زن مرا با چشم‌بند سوار ماشین کردند و به ساختمان دیگری در داخل زندان اوین بردند...

اما بعد از مدتی زندان انفرادی مطلق که هیچ صدانی در آن نیست وهم‌انگیز می‌شود. خصوصاً آن که حق نوشتن و مطالعه نداری نه کاغذی می‌دهند و نه کتابی. چند روز پیش نمی‌گذرد که تمام دردهائی که از سالیان قبل به آنها خو کرده‌ام به شدت بروز می‌کنند: سیاتیک، تپش قلب، تنگی نفس، فشار خون و لکننت زبان. از خودم بیزارم که این چنین کم‌طاقت هستم. به خود فشار می‌آورم که از درد شکوه‌ای نکتم. دندان بر هم می‌سایم، از شدت فشار ناخن‌هایم کبود شده. اما ناله هرگز.

سعی می‌کنم به یاد آورم که چه کسی گفته: «ما زاده نشده‌ایم که رنج ببریم» یادم نمی‌آید. با عصبانیت سعی می‌کنم با ته قاشق غذاخوری روی دیوار سیمانی به یادگار بنویسم: «ما زاده شده‌ایم که رنج ببریم زیرا در جهان سوم به دنیا آمده‌ایم، زمان و مکان بر ما تحمیل شده پس صبور باشیم که چاره‌ای نیست.» ۱۰

اقتصاد زندان: در بندهای مختلف صورت‌های گوناگون یک واقعیت را می‌توان مشاهده کرد. در بند اشرار و معتادان آن که از تمکن مالی زیادی برخوردار است مواد مخدر در حجم زیاد وارد می‌کند و عده زیادی اجیر دارد که آن را در اندازه نخود و عدس توزیع می‌کنند و از این طریق به تحصیل درآمد ناچیزی برای گذران زندگی خویش می‌پردازند. نظام امنیتی ویژه‌ای هم وجود دارد که اجیران و توزیع‌کنندگان این شبکه نمی‌توانند خیانت کنند. عده‌ای از اشرار و قداره‌بندان در صورت لزوم برای تامین عوامل اصلی وارد میدان می‌شوند...

در بند محکومان مالی جو به گونه دیگری است. افراد معمولاً از طبقه متوسط جامعه‌اند. تضاد طبقاتی را در این جا هم می‌توان دید که انعکاسی از تضادهای طبقاتی خارج از زندان است. افرادی هستند که از امکانات رفاهی برخوردارند، غذای متنوع و مطبوع از رستوران زندان فراهم می‌کنند و میوه‌ها و تنقلات و... مصرف دارند یک طبقه اشرافی را تشکیل می‌دهند. ولی اکثریت افراد دیگر با غذای معمولی زندان بدون چاشنی‌ها و تنوعات و... تغذیه می‌کنند... در فروشگاه زندان نیز میوه‌ها و انواع مواد و وسایل از ۲۰ تا ۱۰۰ درصد گران‌تر از فروشگاه‌های خارج از زندان فروخته می‌شوند... پول‌هایی که به بهای ایجاد فشار و حتا انحراف خانواده‌ها از زندانیان، به ناحق مکیده می‌شوند کجا می‌روند؟ این شبهه پدید می‌آید که شبکه‌هایی که روزانه یا هفتگی میلیون‌ها تومان از این رهگذر به چنگ می‌آورند بدیهی است که راضی نخواهند بود جمعیت زندان و زندانی کاسته شود. چه رابطه‌ای میان جمعیت ۱۷۰ هزار نفری زندانیان برای جمعیت ۶۴ میلیونی ایران با این شبکه‌های استثماری وجود دارد؟ در حالی که این نسبت جمعیت کشور و تعداد زندانی حتا در میان ممالک جهان سوم بی‌نظیر است.

از نظر فرهنگی و اخلاقی: ... بر خلاف هدف مندرج در آئین‌نامه زندان‌ها، این نهاد ذاتاً ساختاری ضد فرهنگی و ضد اخلاقی دارد و مقررات و رفتارهای جاری آن هم به صورت معکوس اصلاح و تربیت عمل می‌کند... از لحاظ فرهنگی هم زندان ادبیات و فولکلور ویژه خود را داراست. اصطلاحات شهردار

اتاق، آدم فروش، حبس خواب، وکیل بند، دو دره کردن، بازپرس (جاسیگاری)، مرغ سیاه (تریاک)، مرغ سفید (هروئین)، آب حیات (حشیش)، شر (تشکا) اصطلاحاتی با معنای خاص خود و رایج در زندان هستند. از نظر اجتماعی... همه می‌دانند که چنین مکانی وجود دارد اما خود من تا قبل از اسارت سیاسی در زندان اوین می‌دانستم اما حس و باور نداشتم که در حالی که ما شعار عدالت و حقوق بشر می‌دهیم در همین تهران و زیر گوش مان در پشت دیوارهای اوین در طول این سال‌ها چه ظلم‌هایی صورت می‌گیرد و انسان‌هایی که نیمی از آن‌ها بی‌گناه‌اند یا خاطی هستند اما مستحق زندان نیستند مثل شمع آب می‌شوند و خانواده آن‌ها در رنج زندانی‌اند و نیمی دیگر که مجرم‌اند بعضاً قربانی مدیریت غلط جامعه‌اند و بقیه هم به خاطر فقدان اندیشه، مقررات و مدیران و افراد شایسته، اصلاح و تربیت نمی‌شوند یا آن که دست کم مانع از آلوده‌تر شدن آن‌ها نمی‌گردند.

آنچه برای من عجیب و جذاب بود این که قضاتی که به زندان می‌افتادند آن‌هم نه در بندهای انفرادی و... (بلکه به بند نسبتاً مناسب‌تر ۳۲۵) از ساعات اول و روز نخست بی‌تابی می‌کردند، مجرد یا متاهل آن‌ها جزع و فزع می‌کرد. او که خود در یک ماه چند حکم زندان صادر می‌کرد و به سادگی برای عمر و زندگی مردم تصمیم می‌گرفت و با یک چرخش قلم و بدون این که بفهمد چه رفتار غیر انسانی را مرتکب می‌شود مثل ریگ حکم زندان به کسانی می‌داد که امکان صدور قرارهای دیگری هم برایشان وجود داشت اکنون در مدت کوتاه حبس دارد دیوانه می‌شود حال آن که به راحتی برای دیگران چند ماه و چند سال زندان می‌داد...

زندان اوین گر چه در درون شهر تهران است اما از درون آن که نگاه می‌کنی چون جزیره تبعیدی و دیار فراموش شدگان است... ۱۰

من نیز نظیر بسیاری دیگر از هم‌بندیان در خرداد ۷۸ پس از طی کردن ۲۰۵ روز در بازداشتگاه ویژه ۳۶ و سلول انفرادی و با پشت سر گذاشتن یک انفارکتوس ناقص و انتحار ناموفق، از سوی دادگاه انقلاب روانه زندان اوین شدم.

در بخش ورودی (ثبت نام زندانیان و تشکیل پرونده) که با انگشت‌نگاری و عکس‌های شماره‌دار رخ و نیم‌رخ و تعیین بند همراه است، برای اولین بار با کدهای اوین آشنا می‌شوید. بند ۲۶۹ یا آموزشگاه با زندان بسته، بند ۲۴۰ ویژه اطلاعاتی‌ها و البته با غذا و لباس بهتر و مرتب‌تر، بند ۲۲۵ یا زندان باز که بیش‌تر ویژه روحانیون و کارکنان دولت (البته پس از صدور حکم) است، بند ۳۵۰ یا زندان نیمه باز، بند جوانان، بند نسوان و...

دو روز را در قرنطینه که بخش جدا شده‌ای از ساختمان دوم ۲۶۹ (آموزشگاه) در کنار بندهای ۷ الی ۱۰ زندان بسته است بسر بردم. این بخش از ده‌ها سلول انفرادی و یکی دو اتاق بزرگ یا بند تشکیل و میزبان بسیاری از شخصیت‌های برجسته کشور بوده است. بنده بعد از این که پس از ۷ ماه می‌توانستم بدون چشم‌بند محیط و زندانبانان خود را ببینم خوشحال بودم...

یکی از نکات جالب در قرنطینه جای دادن حدود ۲۵ زندانی در یک اتاق حدوداً ۲۰ متری بود و با توجه به این که هر یک از این متهمین از یک سنخ بودند مشکلات عدیده‌ای را به وجود می‌آورد و وقتی انسان پس از ۷ ماه انفرادی نتواند ۴۸ ساعت برخی از زندانیان را تحمل کند خود بیانگر بسیاری از مطالب است و این که چرا برخی از زندانیان سیاسی را در کنار مجرمین حرفه‌ای و شرارتی و معتاد و آن هم به مدت چند ماه قرار می‌دهند... دو روز بعد در دفتر آموزشگاه (زندان بسته ۲۶۹) ثبت و به یک بند منتقل شدم و در آن جا افرادی را دیدم که با بالاترین تخصص‌ها و سوابق روشن انقلابی و اجرایی به تیر غیب گرفتار شده بودند.

مهندسی را هم دیدم که از کادرهای مرکزی چریک‌های فدایی خلق بود و شاید تنها بازمانده این سازمان در اوین باشد و قاضی وی با احتساب ۶ سال زندان در زمان شاه به عنوان سوء سابقه!! وی را به مدت ۸ سال روانه زندان

کرده بود و او بردبار و بدون اعتراض حبس خود را تحمل می کرد. گر چه از نظر فکری آن ها را قبول نداشتم، ولی مقاومت وی برای لحظه ای واقعا مرا به خود آورد... مهندس امیرانتظام وزیر دولت بازرگان با ۲۰ سال حبس که شاید در تاریخ سیاسی معاصر بی سابقه باشد جای داشت. زندانیان معروف زندان شاه هم به غیر از چند تنی که حدود ۲۵ سال تا ۳۰ سال زندان کشیده بودند، این همه زندانی کشیده اند.

پس از آن موج انسان هایی که در ارتباط با حوادث و بحران های ساختگی روانه اوین می شدند و نیز ورود زندانیان دانشجوی و غیر دانشجوی مربوط به حوادث ۱۸ تیر ۷۸ برایم جالب بود و مرا به یاد ۱۶ آذر ۳۲ می انداخت. یاد برخی از آن ها خالی از لطف نیست.

– فرخ شفیعی دانشجوی کارشناسی ارشد مهندسی که اطلاعیه دعوت به راهپیمایی در اعتراض به قانون تحدید مطبوعات و تعطیلی روزنامه سلام را در تابلو اعلانات خوابگاه امیرآباد چسبانده بود به چند سال حبس تعزیری و تعلیقی محکوم شد.

– احمد باطبی به جرم گرفتن یک پیراهن خونی بر سر دست که سوژه یک دختر جوان محجبه عکاس شده بود و جراید خارجی با کپی برداری و گذاشتن آن عکس به عنوان طرح روی جلد موجب دردسر وی تا پای اعدام شده بود. یکی از چیزهای جالب زندان دیدن هلموت هوفر بازرگان آلمانی بود که به جرم ارتباط نامشروع با یک دختر مسلمان دو بار به مجازات اعدام محکوم شده و هر بار دیوان عالی با شکستن رای صادره شعبه دادگاه بدوی و تجدید نظر نقض پرونده و نقض آرا را به نمایش می گذاشت. البته در زندان نیز شایعاتی بر سر زبان ها بود که قضیه هوفر نیز از جنبه استراتژیکی برای کارشکنی در روابط ایران و آلمان (که خاتمی ترمیم روابط با اروپا را از آن جا آغاز کرد) سازماندهی و حتا در ابعاد تاکتیکی از سوی باند... مدیریت می شده است و ظاهرا یکی از... مبلغ ده میلیون تومان نیز از نظام الدین قهاری وکیل هوفر اخاذی کرده بود و...

یکی دیگر از زندانیان جالب حشمت الله طبرزدی بود. وی به عنوان شرکت در درگیری های پارک لاله با گروه فشار و نیز درج یک مقاله در نشریه جدید خود زندانی گردید.

سورد دیگر انتقال رهبران حزب ملت آقایان مهندس سیف و مخبر و یکی

دیگر از آن‌ها بود که به جرم تحریک در جریان مجلس ختم فروهرها بازداشت شده و پس از حال‌گیری مفصل در مرکز توحید و ۲۰۹ یکی پس از دیگری تحویل بند یک شدند و بعداً نیز با احکام سنگین ۱۴ سال و ۱۵ سال حبس محکوم شدند ولی در دادگاه تجدید نظر احکام آن‌ها نقض شد و آزاد شدند...

موارد دیگری نیز نظیر بازداشت دانشجویان نشریه موج، بازداشت کاظم شکری و نیک‌آهنگ کوثر و... نیز هر کدام داستان‌های مفصلی دارد که گفتن‌شان ساعت‌ها وقت می‌خواهد...

یکی از زندانیان معروف که مدیریت باشگاه ورزشی آموزشگاه را به عهده داشت فردی بود به نام شاهنده که نسل اندر نسل سلطنت‌طلب و با داشتن نمایندگی در مجلس شورای زمان شاه بسیار مشهور است. روزی کرباسچی بدون آگاهی از گرایش سیاسی شاهنده با وی وارد بحث می‌شود، شاهنده که از نطق و قدرت تجزیه و تحلیل سیاسی بالایی برخوردار است کرباسچی را به قول معروف آچمز می‌کند. نهایتاً شهردار سابق تهران با احتیاط از وی می‌پرسد به بخشید آقای شاهنده شما دوم خردادی هستید؟ او بلافاصله جواب می‌دهد نخیر قربان بنده ۲۸ مردادی هستم.

مطلب دیگر مربوط به بازرسی‌ها است که هر چند یک‌بار با وضعیت بسیار زننده‌ای انجام می‌شود... در خصوص ارسال نامه یا لوایح دفاعی وضعیت به مراتب بدتر است و کلیه نامه‌های خروجی می‌بایستی در یک روز معین به وکیل بند تحویل شود تا با ارجاع به مدیریت زندان مربوطه و ممیزی‌های لازم با مهر و امضا زندان و مسئولین مربوط خروج آن‌ها بلامانع اعلام گردد. بدیهی است که در صورت اعتراض به اقدام غیر قانونی، این نامه‌ها برگشت می‌خورد تا پس از اصلاح تایید گردد لذا عملاً این سیستم سانسور ارسال نامه‌های حاوی حقیقت را دچار مشکل می‌کرد و زندانیان مذکور برای حل مشکل خود به روش‌های ابداعی روی می‌آوردند...

یکی از زندانیان در زمان رژیم شاه می‌گفت: به ازای هر صد هزار جمعیت ۲۵ نفر زندانی داشتیم و اکنون ۳۰۰ نفر... ۱۱

نامه سرگشاده منوچهر محمدی، به هاشمی شاهرودی

منوچهر محمدی یکی از رهبران جنبش دانشجویی که در واقعه تیر ماه ۱۳۷۸، دستگیر و زندانی شد. وی ابتدا به اعدام محکوم گردید و سپس مجازات‌اش به ۱۵ سال زندان کاهش داده شد. برادر وی نیز به نام اکبر محمدی، به ۱۵ سال زندان محکوم گردید. محمدی با ارسال نامه سرگشاده‌ای به هاشمی شاهرودی، از شکنجه‌هایی که متحمل شده است، می‌گوید. گوشه‌هایی از این نامه چنین است:

اکنون که واقعه غم‌انگیز خودم را در زندان اطلاعات برایتان می‌نویسم دوباره مثل همان لحظات شکنجه چشمانم پر از اشک شده است. چون در زیر شکنجه‌ها بود که فهمیدم که ما در دوره وحشتناک با افراد وحشتناک مواجه‌ایم و توسعه سیاسی و قضایی هم پوششی است برای افراد وحشتناک در دوره وحشت. از یاد نمی‌برم که در طول ۳ ماه زندان انفرادی‌ام هر روز از ساعت ۸ صبح برای بازجویی برده می‌شدم و تا ۱۲ شب برای کسب اقرار و اعتراف در زیر انواع شکنجه‌های قرون وسطایی، بازجویی پس می‌دادم و آنگاه با بدن و سر و صورت خون‌آلود به سلول بر گردانده می‌شدم. در آن جا و در زیر شکنجه‌ها بود که فهمیدم ما واقعا در جامعه ترس و ترور و شکنجه روزگار می‌گذرانیم و در زیر شکنجه‌ها بود که فهمیدم این مردم نیستند که بر کشور حکومت می‌کنند بلکه این ترس است که بر مردم حکومت می‌کند و در شهر ترس مردم دیگر وجود خارجی ندارند.

جو ایجاد شکنجه‌های روانی و جسمی، چنان برایم عمیق و وحشتناک بود که حتا تصور آن برایم مشکل است. علاوه بر آن من زندانی بی‌دفاع بودم که در مدت ۳ ماه اول زندانی انفرادی‌ام در زندان مخوف توحید اطلاعات، از حقوق اولیه قانونی‌ام محروم بودم به طوری که در انزوای کامل قرار گرفته و با دنیای خارج هیچ‌گونه ارتباطی نداشتم و از طرفی در زیر شکنجه‌ها بود که فهمیدم چیزی را که این سیستم به قضات و بازجویان اطلاعات یاد داده شده است، درک «زبان سری» است نه فهم و اجرای قانون. به این صورت که قانون اعتراف گرفتن از متهم را از طریق شکنجه نفی می‌کند اما زبان سری می‌گوید اعتراف متهم در هر شرایطی و لو در شرایط روحی شکنجه‌های جسمی به منزله محسوب شدن گناه و جرم اوست یا به عبارتی زبان سری

می گوید اعتراف متهم بهترین دلیل در اثبات جرم اوست یعنی برای افراد کم مطالعه، فناتیک و متعصب که به حکومت قانون عادت ندارند این حقیقت که فرد خودش به گناه اعتراف می کند به معنی حکم قطعی است لذا محاکمه نمایشی من بر اساس همین اصل عوامفریبانه بود و از طرفی هم مصاحبه تلویزیونی من اوج نمایشنامه حکومت بود و اطلاعات نیز مانند تمام داستان نویس ها، داستان را جمع بندی کرد تا نمایشنامه ای را به اجرا گذارد و نام نمایشنامه هم «دروغ و تهمت به خویشتن» بود. چرا که در مصاحبه تلویزیونی بسیاری از مطالب را که بیان داشتم از خودم نبود بلکه دیکته شده از طرف سه روحانی بود که برای من نوشتند و من می بایستی بالاجبار آن را در مصاحبه به زبان می آوردم.

پس بیجا نخواهد بود که نام این نمایشنامه را دروغ و تهمت به خویشتن بنامم. جناب آقای شاهرودی به یاد دارم که در شب دستگیری من و برادرم، ریاست وقت دادگاه انقلاب استان تهران آقای رهبرپور در زندان مخوف توحید وزارت اطلاعات حضور پیدا می کنند. در جمع چند نفر از بازجویان اطلاعات از ما پرسش می کنند و ما نیز در صدد پاسخ به پرسش ایشان بودیم که ناگهان چند سیلی محکم بر صورت ما می نوازند و ما را مرتد خطاب کرده و می گویند تا فردا حکم اعدام را در مورد ما به اجرا در خواهند آورد و از طرفی هم دستور تعزیر ما را می دهند و مامورین وزارت اطلاعات هم بی درنگ ما را به تاریک خانه مخوف شکنجه گاه هدایت کرده چشم ها و دست های ما را بسته و به سبک قرون وسطایی با شدت هر چه تمام تر ما را زیر شکنجه خود قرار دادند، از قبیل ضربه کابل بر کف پا، آویزان نمودن به صورت قپانی، ضربه مشت بر سر و صورت، ضربه لگد بر ساق و شکم و یا کوبیدن سر بر دیوار و در پایان هر روز هم با بدن و سر و صورت خون آلود به سلول بر گردانده می شدیم. جالب آن که هر ضربه کابل و تازیانه ای که بر ما فرود می آمد مامورین اطلاعات و تعزیر کنندگان با صدای بلند و رسا «یا حسین» سر می دادند. علاوه بر تعزیری که به دستور قاضی شرع بر روی ما صورت گرفت در طول ۳ ماه زندان انفرادی ما، مامورین اطلاعات خارج از دستور قاضی شرع بر روی من و برادرم به انواع شکنجه های جسمی و روانی متوسل شده تا آن جا که در لحظه های شکنجه حقا و حقیقتا مرگ و اعدام را بر زنده ماندن ترجیح می دادیم به طوری که به اعمال نکرده اقرار و اعتراف

دروغین می‌کردیم و آنچه را که می‌گفتند و خط می‌دادند بر صفحه می‌آوردیم. از طرفی هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم یکی از روزهایی را که یکی از بازجویان به من گفته بود که من و برادرم غلامرضا مهاجرانی نژاد چون دانشجویان زیادی را منحرف ساخته‌ایم در نتیجه مرتد هستیم و به همین خاطر بیش از هر کسی و تا لحظه مرگ هم شکنجه خواهیم شد و حقا همین شد به طوری که دو کلیه‌ام در اثر شدت شکنجه تخریب شده و خونریزی دندان و لثه‌ام یک لحظه امانم نمی‌دهد و هر روز هم که می‌گذرد دندان و لثه‌ام چرکین‌تر و بر شدت خونریزی افزوده می‌شود و از طرفی تا اندازه‌ای شنوایی‌ام را از دست داده‌ام و همین‌طور برادرم اکبر علاوه بر شدت درد کلیه و کمر، یکی از گوش‌هایش شنوایی‌اش را از دست داده است. شکنجه‌های جسمی و روانی چنان شکننده بود که هنگامی که غلامرضا مهاجرانی نژاد همراه با من برای شکنجه به سیاه چال آورده می‌شد، بارها به علت شکنجه بیهوش می‌گشت اما شکنجه‌گران دست‌بردار نبودند و بعد از به هوش آوردن ایشان بر شدت شکنجه‌هایشان می‌افزودند. (البته بعضی از شکنجه‌ها را مصلحت نمی‌دانم که در این نامه بیان نمایم در صورتی بیان خواهم داشت که حضورا خدمت جنابعالی برسم) ۱۲۰

گاهشمار جنایات و توحش رژیم جمهوری اسلامی

آنچه که در زیر می‌خوانید فقط گوشه‌هایی از ترور و توحش و جنگ رژیم، علیه مردم و برای خاموش کردن صدای اعتراض آنان از خرداد ۱۳۷۶ تا آخر سال ۱۳۷۹ را در می‌گیرد.

از ماه خرداد تا اسفند ۷۶

– صدور حکم اعدام سه تن از زندانیان سیاسی به نام‌های حسن کریمی نیا، مهرداد احسانی و سعید جوادی، که از اوائل سال ۱۳۷۰ در زندان اوین، زندانی بودند.

– زلیخا کدخدا اهل روستای کانی رش بوکان طبق قانون توحش قرون وسطانی دستگیر و بلافاصله به حکم حاکم شرع رژیم اسلامی محکوم به سنگسار شد. جانیان رژیم، و در راس آنها جنایتکار منفور و شناخته شده‌ای بنام شریف آغله، همان روز زلیخا را برای اجرای مراسم زجرکش کردن در روستای علی آباد در حومه بوکان تا کمر در گودالی مدفون کردند و زیر باران سنگ گرفتند. مشاهده این جنایت تکان دهنده به ابراز تنفر و اعتراض مردم منجر شد و مزدوران رژیم در هراس از بالا گرفتن خشم مردم، شتاب زده جسد آغشته به خون زلیخا را، که از ناحیه سر و صورت به شدت آسیب دیده بود، به بیمارستان بوکان منتقل کردند.

– اعدام چهار زندانی سیاسی، به نام‌های علیرضا مجیدی، مهرداد مقدم، فرهاد قاتم و کیوان شاکری.

– اعدام ۷ زندانی سیاسی در اصفهان.

– اعدام محمد اسدی، هفتاد ساله، عضو کانون وکلای ایران، به جرم «جاسوسی و شرکت در کودتای نوژه».

– انتقال زندانیان سیاسی شیراز به محل نامعلومی به قصد شکستن اعتصاب غذای آنان.

– اعدام سیاوش بیانی، سرهنگ دوران شاه که دو سال پیش از اعدامش از آمریکا به ایران بازگشته بود.

– صدور حکم حبس یک ساله برای فرج سرکوهی.

– اعدام آرمین اسپهبدی، زندانی سیاسی در مشهد.

– اعدام دو تن از زندانیان سیاسی در ارومیه.

– اعدام یک «بهائی» ۱۹ ساله بنام شهرام رضائی.

– اعدام یک «بهائی» ۷۰ ساله به نام عنایتی در زندان اصفهان، که پس از بازگشت از آمریکا دستگیر شده بود.

– اعدام دو تن از کارگران شرکت نفت، به نام‌های غلام برزگر و هاشم کاملی.

– سنگسار شش زن و مرد در ساری.

– صدور حکم اعدام مرتضی فیروزی سردبیر نشریه ایران نیوز.

– صدور حکم اعدام خالد صوفی، فهیمه عبدالهی و کمال کریمی در زندان ارومیه.

– دستگیری ۱۸ تن از زندانیان سیاسی سابق در شهرهای اهواز، ارومیه، اصفهان و تهران.

– تحسین آرغوشی، زندانی سیاسی در اثر شکنجه به قتل رسید.

– یک دادگاه در تهران از سه سال پیش شخصی به نام وحید را به اتهام این که باعث نابینائی شخص دیگری به نام اسماعیل شده، به قصاص اسلامی «چشم در برابر چشم» محکوم کرده ولی هیچ پزشکی حاضر به اجرای این قصاص وحشیانه نشده است. مقامات دادگستری ضمن دادن این خبر به مطبوعات فاش کردند که در اجرای اکثر قصاص‌ها مانند بریدن انگشتان و میج دست، پرتاب متهم از بالای کوه و غیره که باید توسط یا در حضور پزشک انجام شود با «مشکل» مواجه‌اند!

– چند تن از شهرداران نواحی تهران که در پی اختلافات جناحی رژیم دستگیر و زندانی شده بودند، اخیراً در جمع نمایندگان طرفدار خاتمی در مجلس اسلامی، از شکنجه شدنشان در دوران بازداشت پرده برداشتند.

– صدور حکم اعدام سه زندانی سیاسی به نام‌های علیرضا کرمانی، عزیزالله خیری و نادر جعفری.

– دستگیری هاشم معصومی، که بعد از ۸ سال اقامت در هلند، به ایران برگشته بود.

– کشته شدن سه محقق کرد به نام‌های منصور، آقائی و قاضی، در یک حادثه مشکوک رانندگی در کردستان.

– یک دختر در بازداشتگاه ستاد امر به معروف و نهی از منکر آبادان خودکشی کرد. این دختر همراه با پسر جوانی به دلیل شک به ارتباط آنان به هنگام تفریح در شهر آبادان بازداشت شده بود. حدود ساعت ده شب ۱۴ فروردین، دختر جوان با استفاده از خلوت بودن ستاد با روسری‌اش خود را به دار آویخت و فوت کرد.

– صدور حکم سنگسار «هوفر» بازرگان آلمانی، به اتهام داشتن رابطه جنسی با یک زن مسلمان.

– صدور حکم سنگسار مرتضی فیروزی.

– ترور سه تن از مخالفین رژیم در حوالی زاهدان به نام‌های سردار شریف‌خان گمشادزهی، فقیر محمدخان و سردار نادرخان گمشادزهی.

– ترور امام جمعه «اهل سنت» به نام مولوی امام بخش ناروئی در شهر زابل.

– اعدام هفت تن از زندانیان سیاسی در زاهدان.

– روزنامه اطلاعات، ۱۷ خرداد ۷۷؛ قاتلان سه نفر محکوم به اعدام، قطع

دست و زندان شدند. احکام این قاتلان توسط دادگاه انقلاب اسلامی شاهرود صادر شد:

۱- حسن عبداللهی، ۲۹ سال زندان، ۱۵۲ ضربه شلاق، دو بار اعدام در ملاعام.

۲- عباس خاندوزی، ۱۰ سال زندان، ۵۰ ضربه شلاق، ۲ بار اعدام در ملاعام.

۳- اسماعیل صفرخندی، ۶ سال زندان، قطع دست راست و پای چپ.

- اعدام دو تن از زندانیان سیاسی به نام‌های عبدالله امینی و لفته فضیله پور.

- روز ۲۸ خرداد: ۴ تن از جوانان شهر اهواز به دار آویخته شدند. اسامی جوانان قربانی شده که بین ۱۸ تا ۲۲ سال داشتند، کاظم سواعدی، جامع سیدی، بنی ابیت و حیدر اعلام گردیده است.

- اعتصاب غذای زندانیان سیاسی نخست از زندان عادل آباد شیراز آغاز شد و سپس زندان‌های شهرهای اهواز، اصفهان، تهران و تبریز را نیز در بر گرفت. ۶ تن از زندانیان بر اثر اعتصاب غذا و شکنجه جان خود را از دست دادند: حمیدرضا داداشی، کامران یزدانی، مهرداد وثوقی، جعفر عباسی، عبدالرضا حامدی و پروانه علیپور.

- نشریه ایران فردا اعلام کرد: «هر ده دقیقه یک زندانی وارد زندان‌های ایران می‌شود.» در مورد سن زندانیان در سال ۷۶ آمده است: ۶ درصد ورودی‌ها مربوط به نوجوانان زیر ۱۸ سال و ۹۴ درصد دیگر زندانیان بالای ۱۸ سال بوده است. از لحاظ سنی جوان‌ترین زندانی ورودی به زندان‌ها در سال گذشته ۱۰ ساله و پیرترین زندانی ۹۰ ساله بوده است.

- کیهان، ۶ مرداد ۷۷: انگشتان دست یک سارق هم‌زمان با مراسم نماز جمعه نجف آباد قطع شد. محمدرضا قهرمانی به مدت ۸ سال به خاطر سرقت

در زندان بود. حکم قطع دست وی پس از تایید دیوان عالی کشور در ملا عام پس از خاتمه نماز جمعه در باغ ملی نجف آباد به اجرا در آمد. ۱۱۳

– روح الله روحانی، ۵۲ ساله که از ده ماه پیش در زندان مشهد به خاطر آنچه مقامات قضائی رژیم «بهائی کردن یک زن مسلمان» عنوان کرده‌اند زندانی بود، اعدام شد.

– ماسوران رژیم، در خیابان‌های تهران تعداد زیادی زن را، به خاطر عدم رعایت کامل حجاب اسلامی، دستگیر و زندانی کردند. تعدادی از دستگیر شدگان با پرداخت جریمه نقدی آزاد و تعداد زیادی به شلاق و یا زندان محکوم شدند.

– مجید شریف، نویسنده و مترجم، روز پنجشنبه ۲۸ آبان ماه از خانه خود خارج شده و یک هفته بعد، جسد او در پزشکی قانونی تهران مورد شناسائی برادرش قرار می‌گیرد. رئیس قوه قضائیه اعلام می‌کند که مجید شریف بر اثر «ایست قلبی» در گذشته است.

– بعد از ظهر اول آذر، داریوش فروهر رهبر حزب ملت ایران و همسر او پروانه فروهر در خانه مسکونی خود در تهران توسط آدمکش‌های رژیم اسلامی با ضربات کارد به قتل رسیدند.

– روز اول آذر ۷۷ (۲۲ نوامبر) در شهر لاهیجان مردی که به سنگسار محکوم شده بود توانست از گودالی که تا کمر در آن مدفون شده بود خارج شود و خود را از این مجازات وحشیانه نجات دهد.

– به حکم دادگاه اسلامی، دختر و پسر جوانی به نام فایزه نیازی و علی محمدی، به خاطر این‌که با هم رابطه جنسی خارج از ازدواج داشته‌اند به مجازات شلاق محکوم شدند. دادگاه اسلامی، فاتر نیازی را به نود ضربه، علی محمدی را به هشتاد ضربه و نسرین را که گویا در رابطه آن‌ها نقش داشته به شصت ضربه شلاق محکوم می‌کند.

— روز پنجشنبه دوازدهم آذر ماه (سوم دسامبر) محمد جعفر پوینده، به محل کارش در حوالی خیابان ویلای تهران می‌رود. حدود ظهر، به همسرش تلفن می‌زند و اطلاع می‌دهد که بعد از پایان کار روزانه به دفتر اتحادیه ناشران خواهد رفت. ساعت ۱/۵ بعد از ظهر، محل کارش را ترک می‌کند. اما به دفتر اتحادیه ناشران نمی‌رسد و دیگر کسی او را نمی‌بیند. از گم شدن پوینده تا دریافت خبر قتل او ده روز سپری می‌شود. در این مدت از طریق تلفن، خانواده پوینده را در شکنجه روحی و روانی قرار می‌دهند. روز پنجشنبه نوزدهم آذرماه، جنازه پوینده را ژاندارم‌ها در بیابان‌های شهریار پیدا می‌کنند.

— ماموران انتظامی رژیم اسلامی، ۱۲ پسر و دختر جوان را در یک مهمانی در میدان ونک دستگیر می‌کنند.

— روزنامه «صبح امروز» به نقل از یک مقام دادگستری تهران نوشت: «سه میلیون پرونده قانونی در دادگستری تهران وجود دارد که سیر قانونی خود را طی می‌کند.» این روزنامه اضافه کرد: «اگر با خوش خیالی، طرفین دعوای هر پرونده را دست کم فقط دو نفر در نظر بگیریم و با همان خوش خیالی... جمعیت تهران را دست بالا ۱۲ میلیون نفر برآورد کنیم، رقم عبرت انگیز شش میلیون نفر نتیجه محاسبات ما خواهد بود و به عبارت دیگر پنجاه، پنجاه، چنین رقمی نشانگر واقعیتی هولناک و تاسف‌بار است که نیمی از جمعیت تهران، ام‌القرای اسلام، با یکدیگر مرافعه دارند.»

سال ۱۳۷۸

— آسوشیتدپرس، ۱۸ دی ۷۸: یک روزنامه روز یک‌شنبه خبر داد یک مرد که توسط دادگاه انقلاب اسلامی به از حدقه در آمدن چشمان محکوم شده است، ممکن است مجازات نشود زیرا هیچ دکتری نپذیرفته است که این کار را انجام دهد. ۱۳